داستان‌های ملل
(سوریه)

غیب‌گوی خوش‌بخت

در شهر دمشق مردی به نام «گنجشک» زندگی می‌کرد که بسیار تنبل بود و از این تنبلی رنج می‌برد. زن او که نامش «ملخ» بود پیوسته به گوشش می‌خواند: «عیب است که مرد کار نکند و خجلت دارد که پولی برای زندگی به دست نیاورد.»

باری، یک روز که سلطان دمشق صورتش را در استخر باغ شاهی می‌شست گنجشک تنبل اتفاقاً از آنجا می‌گذشت. از میان طارمی‌های طلایی باغ، سلطان را دید که بر روی علف‌ها زانو زده و انگشتری شاهی‌اش را از دست بیرون آورده و در کنار استخر گذاشته است. در این لحظه یک مرغابی که سرش خال‌خال بود سر رسید و چون حلقه درخشان شاه را دید آن را بلعید و بعد به آرامی به راه خود ادامه داد. وقتی سلطان دست و صورتش را شست نگاه کرد و انگشتر خود را نیافت. مبهوت و متحیر ماند و غمگین و اندوهناک به قصر خود برگشت و دستور داد که تمام درها را ببندند و هر کس را که در آنجا بود به دقت وارسی کنند، اما همه این کارها بی‌فایده بود.

در این موقع گنجشک تنبل به خانه برگشت و هر چه را دیده بود برای زنش گفت.

چندی بعد وقتی که دانستند که سلطان انگشتری خود را گم کرده است ملخ خانم به شوهرش گفت: «گنجشک، این سعادتی است که خداوند برای تو فرستاده است. هم اکنون به قصر پادشاهی برو و خودت را غیب‌گو معرفی کن و بگو که هر چیز گم شده را پیدا خواهی کرد و مطمئن باش که سلطان پاداش خوبی به تو خواهد داد.»

پس از آن ملخ خانم به بازار رفت و برای شوهرش یک دست لباس غیب‌گویان را که بر روی آن ستارگان نقره‌ای دوخته شده بود و یک سینی پر از مهره و گوش‌ماهی و چیزهایی که غیب‌گویان به کار می‌برند خریداری کرد. گنجشک این لباس را پوشید و سینی را به دست گرفت و به سوی قصر پادشاه رفت و در حالی که در طول طارمی‌های قصر راه می‌رفت، مانند غیب‌گویان فریاد می‌کرد: «من گنجشکم و در غیب‌گویی ماهرم، از آینده خبر می‌دهم و چیزهای گم شده را پیدا می‌کنم.»

درباریان به سلطان گفتند: «غیب‌گویی به قصر آمده و مدعی است که پیش‌گویی می‌کند و چیزهای گم شده را می‌یابد.

سلطان فرمان داد که او را به قصر بیاورند و به او گفت: «اگر انگشتری مرا که گم شده است پیدا کنی هزار دینار طلا به تو خواهم داد و تو را غیب‌گوی دربار خواهم کرد.»

گنجشک تعظیم بلندی کرد و گفت: «به یاری خدا و قدرت اسرارآمیز هنرم انگشتری گم شده را پیدا خواهم کرد، اما برای این کار لازم است که تمام موجودات زنده این قصر از مقابل من بگذرند و آن وقت دزد انگشتری را به اعلی حضرت نشان خواهم داد.»

گنجشک با وقار تمام دایره‌ای روی زمین کشید و اورادی زیر لب زمزمه کرد که کسی معنی آنها را نفهمید؛ این کار تأثیر عمیقی در پادشاه بخشید. آنگاه سلطان فرمان داد که همه موجودات زنده قصر پیش غیب‌گو بیایند.

گروه زیادی از غلامان حرم شاهی پیش غیب‌گو آمدند؛ اما گنجشک همه آنها را نگاه کرد و سر را به علامت نفی تکان داد. بعد نوبت غلامان و خدمتکاران خود پادشاه رسید و سوارکاران و درباریان از پیش او گذشتند ولی مرد غیب‌گو سرش را تکان داد. سپس نوبت گارد مخصوص سلطان رسید و امیران و وزیران و نجیب‌زادگان دربار از پیش او رژه رفتند اما باز گنجشک غیب‌گو سر را تکان داد و اشاره کرد که رژه را ادامه دهند.

وقتی همه از پیش او گذشتند سلطان گفت: «تنها موجودات زنده‌ای که در این کاخ باقی مانده‌اند حیوانات طویله شاهی و اعضای خانواده خود من هستند.»

گنجشک گفت: «فرمان بدهید حیوانات طویله شاهی نیز بیایند.»

بنابراین اسب‌های زیبای عربی طویله سلطان را آوردند و در پی آنها گاوها و گوسفندان و غازها از مقابل غیب‌گو گذشتند. سرانجام بعد از آن که مرغ‌ها و غازها رفتند، پادشاه گفت: «دیگر موجود زنده‌ای جز مرغابی‌های استخر نمانده است.»

غیب‌گو با جلال تمام گفت که آنها را نیز بیاورند.»

هنگامی که همان مرغابی خال‌دار پیدا شد، غیب‌گو با عصای سحرآمیز خود آن را نشان داد و گفت: «این را بگیرید، انگشتری اعلی حضرت را همین مرغابی دزدیده است، او را بکشید، در سنگدانش انگشتری گم شده را خواهید یافت.»

مرغابی خال‌دار را کشتند و با تعجب تمام در سنگدانش انگشتری گم شده را یافتند. پادشاه شاد شد و به خزانه‌دار خود فرمان داد که هزار دینار طلا به گنجشک بدهد و سمت غیب‌گویی دربار شاهی را نیز به او بخشید.

شهرت این غیب‌گو در تمام شهر پیچید؛ اما عده زیادی از درباریان بر او که مورد عنایت شاه واقع شده بود حسد بردند و سعی کردند شاه را متقاعد کنند که کشف انگشتری فقط برحسب تصادف بوده است.

سرانجام یک روز سلطان در تالار مهمانی نشسته بود و درباریان در اطراف او بودند گنجشکی که ملخی را تعقیب می‌کرد از پنجره داخل شد. ورود آنها فکر خوبی به یکی از درباریان داد و گفت:

اعلی حضرتا فرصت خوبی است که غیب‌گو ر ا امتحان کنیم. باید این گنجشک و ملخ را بگیریم، آنها را بکشیم و در یک بشقاب خالی در زیر سرپوش نقره‌ای بگذاریم. بعد شما از غیب‌گو بپرسید که در این ظرف چیست. اگر توانست جواب بدهد که ما به غیب‌گویی او ایمان خواهیم آورد.

سلطان این فکر را پسندید. فرمان داد تا ملخ و گنجشک را گرفتند و در ظرفی گذاشتند و سرپوشی بر روی آن نهادند. بعد گنجشک غیب‌گو را به تالار احضار کردند و بشقاب و سرپوش نقره را پیش او آوردند و پادشاه به او گفت: «می‌گویند که تو غیب‌گو نیستی و مردی شیاد هستی و توفیق گذشته تو فقط بر اثر تصادف بوده است؛ با این حال اگر تو غیب‌گوی حقیقی باشی اثبات آن برایت آسان است، فقط باید بگویی که در زیر این سرپوش چیست؟»

لابد می‌دانید که گنجشک بیچاره چه حالی داشت و چه فکر می‌کرد. فهمیده بود که برای او دامی گسترده‌اند و با غم و اندوهی فراوان به چندی قبل می‌اندیشید که هنوز غیب‌گوی سلطان نشده بود و به راحتی زندگی می‌کرد. بیچاره در آن وقت نمی‌دانست بعد از آنکه دروغش آشکار شود سرنوشت او چه خواهد شد! در حالی که چشمانش به سرپوش نقره‌ای دوخته شده بود بدون اینکه بداند چه چیز در زیر سرپوش نهفته است به زنش فکر کرد، زیرا به علت خطای او بود که غیب‌گوی دربار شده بود و چون از نابودی خود اطمینان داشت، پادشاه و درباریان را فراموش کرد و با غم و اندوه فریاد برآورد و گفت: «افسوس! ای ملخ اگر تو نبودی گنجشک بیچاره هرگز گرفتار نمی‌شد.»

سلطان و درباریان از تعجب دهانشان باز ماند و سلطان بی‌اختیار فریاد بر آورد و گفت: «عجب! عجب!»

سخنان او در اطراف انعکاس پیدا کرد. بعد سرپوش نقره‌ای را برداشتند و در زیر چشمان متعجب گنجشک غیب‌گو، یک گنجشک و یک ملخ ظاهر شدند.

غیب‌گو توانست تا حدی تعجب خود را پنهان کند. از آن پس دیگر هیچکس به فکر این نبود که درباره استعداد خارق‌العاده او شک و تردید کند؛ ولی گنجشک به جای اینکه از این پیش‌آمد خوشحال باشد غمگین بود. شهرت او بر روحش فشار می‌آورد و می‌دانست که به کمترین اشتباه و با اولین گام خطا از اوج رفعت به پرتگاه مذلت و نابودی فرو خواهد افتاد.

چندی بعد به خزانه شاهی دستبرد زدند. سلطان غیب‌گوی خود را احضار کرد؛ گنجشک در برابر او تعظیمی کرد و سلطان گفت: تو باید گنجینه و همچنین کسانی که آن را برده‌اند پیدا کنی، اگر در کار اهمال کنی معلوم می‌شود که سوءنیت داری و آن وقت مجبور می‌شوم سرت را از تنت جدا کنم.

گنجشک دانست که نمی‌تواند از این فرمان سرپیچی کند؛ بنابراین نومیدی خود را پنهان کرد و به سلطان گفت: «امر، امر مبارک است. فقط برای این کار چهل روز مهلت می‌خواهم.»

سلطان با کمال میل به او این مهلت را داد و گنجشک با قلبی اندوهناک قصر پادشاه را ترک کرد؛ و پیش خود فکر می‌کرد که این بار دیگر هیچ چیز در دنیا نمی‌تواند او را نجات دهد. وقتی به خانه رسید زنش را صدا کرد و به او گفت: «می‌بینی که اندرزهای بی‌جای تو چه به روز من آورده است. کار من دیگر تمام است و چهل روز بیشتر زنده نخواهم بود.»

سپس برای او تعریف کرد که چگونه سلطان او را مأمور یافتن گنجینه شاهی کرده است و در صورتی که موفق به یافتن آن نشود کشته خواهد شد. پس از آن گفت: «بگذار این روزهای اندکی که از زندگی برای من باقی مانده است را با آسایش به سر برم. برو بازار و چهل جوجه بخر تا هر شب غذایی مطبوع از آنها درست کنیم و بخوریم.»

ملخ خانم همانطور که شوهرش خواسته بود دستورهای او را انجام داد و شب اول در کنار بخاری اولین جوجه را خوردند.

از طرف دیگر چهل دزد گنجینه شاهی که در غاری نزدیک شهر زندگی می‌کردند از وقتی که دانستند غیب‌گوی جدید شاه در تعقیب آنهاست ناراحت شدند. بعضی از آنها او را حقه‌باز و حیله‌گر می‌پنداشتند و بعضی از او می‌ترسیدند. سرانجام رئیس دزدان به آنها گفت: «یکی از شماها به خانه غیب‌گو بروید و به حرف‌هایش گوش دهید، پس از مدتی ما می‌توانیم بفهمیم که آیا او ما را شناخته است یا نه.

بنابراین یکی از دزدان از بام خانه غیب‌گو بالا رفت و گوشش را به سوراخ بخاری چسباند تا از آنجا بتواند حرف‌های آنها را بشنود. اتفاقاً در همین وقت گنجشک در حالی که خوراک جوجه‌اش را تمام کرده بود و با گوشه آستین دهانش را پاک می‌کرد، به زنش گفت:

– این یکی از آن چهل‌تاست.

دزد از شنیدن این کلمات آن قدر متعجب شد و ترسی چنان شدید او را فرا گرفت که زانوهایش به لرزش افتاد و به سرعت از بام پایین آمد و به سوی رفقایش که در غار بودند دوید.

به محض ورود فریاد کرد و گفت: «او ما را شناخته است.» و برای بقیه دزدان تعریف کرد که چگونه وقتی که گوشش را به سوراخ بخاری چسبانده بود شنیده است که غیب‌گو به زنش می‌گوید این یکی از آن چهل‌تاست!

دزدان با تعجب و تردید به یکدیگر نگاه کردند و یکی از آنها فکر کرد، شاید دزدی که برای گوش دادن رفته بوده حرف‌های غیب‌گو را خوب نشنیده است، بنابراین پیشنهاد کرد که شب دیگر خودش برود. او فردا شب به بام منزل غیب‌گو رفت و همین که گوشش را به سوراخ بخاری چسباند شنید که غیب‌گو به زنش می‌گوید: «از آن چهل تا این دومی است.»

تمام دزدها یکی‌یکی هر شب روی بام خانه غیب‌گو می‌آمدند و در حالی که یقین می‌کردند که او آنها را شناخته است به غار باز می‌گشتند. سرانجام در شب چهلم رئیس دزدان تصمیم گرفت خودش برود و ببیند که غیب‌گو چه می‌گوید. او نیز مثل سی و نه دزد دیگر از بام بالا رفت و گوشش را به سوراخ بخاری چسباند، آن وقت شنید که غیب‌گو می‌گوید: «این آخرین و بزرگترین همه آنهاست!»

غیب‌گو درباره بزرگترین و چاق‌ترین جوجه‌هایی که ملخ خانم با مراقبت و دقت مخصوصی تهیه کرده و روی پلو گذاشته بود و عطر مطبوعی از آن برمی‌خاست صحبت می‌کرد؛ این جوجه‌ای که زنش برای غذای آخرین روز زندگی او نگاه داشته بود.

وقتی که رئیس دزدان این جمله را شنید ترسان و لرزان از بام پایین آمد و نزد رفقایش رفت و گفت: «هیچ شکی نیست که غیب‌گو ما را شناخته است و حتی می‌داند که من رئیس شما هستم؛ همگی به غار برگردید و گنجینه را بیاورید تا به او تسلیم کنیم؛ این تنها فرصتی است که ما می‌توانیم از آن استفاده کنیم و بر سر دار نرویم.»

به همین ترتیب در نیمه همان شب در خانه غیب‌گو را زدند. او برخاست، در را باز کرد و در مقابل خود چهل مرد را دید. رئیس دزدان، رفقایش را که زیر بار گنجینه شاهی خم شده بودند نشان داد و به او گفت: «چون فهمیدیم که تو ما را شناخته‌ای گنجینه شاهی را آوردیم، اما با تضرع از تو درخواست می‌کنم که ما را به سلطان تسلیم نکنی.»

پس از آنکه دزدان یکی پس از دیگری به خانه غیب‌گو داخل شدند و گنجینه قیمتی را در آنجا گذاشتند و رئیس آنها به غیب‌گو گفت: «خیلی تعجب‌آور است که شما ما را یکی‌یکی شناختید. بدون شک شما بزرگترین غیب‌گوی کشور ما هستید.

گنجشک با لبخندی غرورآمیز به او نگریست و با خونسردی گفت: «می‌دانستم که شما بالاخره پیش من خواهید آمد.»

فردای آن روز غیب‌گو گنجینه را برداشت و به قصر پادشاه برد و آن را پیش پای سلطان بر زمین گذاشت. سلطان بی‌نهایت شاد شد و تأکید کرد که هیچگاه در قدرت سحرآمیز غیب‌گوی خویش تردید نکرده است.

هنگامی که غیب‌گو سرشار از هدایای شاهانه به خانه برگشت و تمام مردم دمشق او را تحسین می‌کردند، نومیدانه به زنش رو کرد و گفت: «این شغل وحشتناک موجب آن خواهد شد که خیلی زود از بین بروم، من شب و روز آرامش ندارم و باید وسیله‌ای پیدا کنم که شاه مجبور شود مرا از شغل خطرناکم برکنار دارد.»

زنش گفت: «چه طور است که خودت را ناگهان به دیوانگی بزنی، یقیناً سلطان تو را از کار برکنار خواهد کرد و تمام رنج‌های تو به آخر خواهد رسید.»

گنجشک گفت: «فکر خوبی است...»

فردای آن روز، صبح زود مردم دمشق با کمال تعجب دیدند که او در کوچه‌ها با پای برهنه و با جامه خواب به طرف قصر شاهی می‌دود. نگهبانان بیهوده کوشش کردند که او را نگه دارند؛ اما او آنها را ناسزاگویان کنار زد و در حالی که چشم‌هایش را در حدقه می‌گرداند، به سوی کاخ خصوصی شاه روان شد و بدون هیچ تشریفاتی وارد اتاق خواب سلطان گشت و پای او را گرفت و از تختخواب بیرون کشید.

اما همین که غیب‌گو شاه را در وسط اتاق رها کرد رعدی موحش برخاست و بر اثر برق شدیدی که به قصر برخورده بود دیوار و تختخواب شاه دو نیم شد.

ظاهراً همه چنین پنداشتند که غیب‌گوی بزرگ شاه، برای نجات زندگی سلطان این چنین دیوانه‌وار در کوچه‌ها می‌دویده است. سلطان از روی حق‌شناسی فراموش کرد که غیب‌گو او را چنین با بی‌احترامی از تخت بیرون کشیده است و گنجشک را دربر کشید و از او تشکر کرد و با شادی تمام فریاد برآورد و گفت:

– هر چه دوست داری از من بخواه، تا به تو بدهم.

غیب‌گو از شنیدن این سخن بی‌نهایت شاد شد و بدون تأمل گفت: «من از سلطان عاجزانه تقاضا می‌کنم که مرا از شغل غیب‌گویی دربار برکنار دارد، من پیر شده‌ام و هر روز ناراحتی شغلم را بیشتر احساس می‌کنم.»

آن وقت سلطان از وعده خود پشیمان شد؛ ولی چون قول داده بود، ناگزیر با آنکه نمی‌خواست از غیب‌گویش جدا شود، به قول خود وفا کرد و به این ترتیب گنجشک تنبل و خوش‌اقبال و توانگر، از زندگی اجتماعی کناره گرفت و افتخار اینکه از داناترین غیب‌گویان بوده است برای او باقی ماند.

ثبتی و دادگستری

آگهی احضار متهم

نظر به اینکه متهم عبدالرحمن ظهرابی فرزند عبدالرزاق در پرونده کلاسه ۲۰/۹۴۰۷۰۰ ب از سوی این دادسرا به اتهام تهدید و تخریب موضوع شکایت سعید منصوری تحت تعقیب می‌باشد و ابلاغ احضاریه به واسطه نامعلوم بودن محل اقامت وی میسور نگردیده بدینوسیله در اجرای ماده ۱۷۴ قانون آیین دادرسی دادگاه‌های عمومی و انقلاب در امور کیفری مصوب سال ۹۳ مراتب به نامبرده ابلاغ تا ظرف یک ماه پس از درج در روزنامه در شعبه ۲۰ بازپرسی دادسرای عمومی و انقلاب شیراز به منظور پاسخگویی و دفاع از اتهام انتسابی حاضر گردد.

۱۸۴۲۹/ م الف

بازپرس شعبه ۲۰ دادسرای عمومی و انقلاب شیراز- غلامرضا محمدی

آگهی اخطاریه دفترخانه جهت اجرای حکم دادگاه

در اجرای دادنامه شماره ۹۴۰۹۹۷۰۷۰۴۰۰۰۰۲۰ مورخ ۹۴/۱/۲۰ شعبه ۸ دادگاه عمومی خانواده شیراز به غلامرضا گلشن وش فرزند حسین‌قلی ابلاغ ظرف مهلت ۱۰ روز پس از تاریخ انتشار جهت ثبت و اجراء صیغه طلاق رضیه اسلامی‌نژاد به نشانی این دفتر واقع در شیراز چهارراه دروازه سعدی مراجعه و الا برابر خواسته و دستور مقام محترم قضایی اقدام قانونی خواهد شد.

۱۶۹۷۵/م الف

سردفتر رسمی ثبت طلاق ۷ شیراز- مشکین‌قلم

آگهی احضار متهم

نظر به اینکه متهمین علی و قاسم خوش‌نواز در پرونده کلاسه ۲۰/۹۴۰۷۹۵ ب از سوی این دادسرا به اتهام ضرب و جرح عمدی موضوع شکایت آرش عزیزی تحت تعقیب می‌باشند و ابلاغ احضاریه به واسطه نامعلوم بودن محل اقامت آنها میسور نگردیده بدینوسیله در اجرای ماده ۱۷۴ قانون آیین دادرسی دادگاه‌های عمومی و انقلاب در امور کیفری مصوب سال ۹۳ مراتب به نامبردگان ابلاغ تا ظرف یک ماه پس از درج در روزنامه در شعبه ۲۰ بازپرسی دادسرای عمومی و انقلاب شیراز به منظور پاسخگویی و دفاع از اتهام انتسابی حاضر گردند.

۱۸۴۳۰/ م الف

بازپرس شعبه ۲۰ دادسرای عمومی و انقلاب شیراز

غلامرضا محمدی

آگهی احضار متهم

نظر به اینکه متهم شهاب وارستگی در پرونده کلاسه ۲۰/۹۴۰۷۲۰ ب از سوی این دادسرا به اتهام کلاهبرداری و فروش مال غیر موضوع شکایت علی محمدی تحت تعقیب می‌باشد و ابلاغ احضاریه به واسطه نامعلوم بودن محل اقامت وی میسور نگردیده بدینوسیله در اجرای ماده ۱۷۴ قانون آیین دادرسی دادگاه‌های عمومی و انقلاب در امور کیفری مصوب سال ۹۳ مراتب به نامبرده ابلاغ تا ظرف یک ماه پس از درج آگهی در روزنامه در شعبه ۲۰ بازپرسی دادسرای عمومی و انقلاب شیراز به منظور پاسخگویی و دفاع از اتهام انتسابی حاضر گردد.

۱۸۴۲۸/ م الف

بازپرس شعبه ۲۰ دادسرای عمومی و انقلاب شیراز

غلامرضا محمدی

آگهی احضار متهم

نظر به اینکه حمید رضایی به اتهام ترک انفاق در پرونده کلاسه ۹۴۰۹۳۰ از طرف این دادسرا تحت تعقیب هست و ابلاغ احضاریه به واسطه نامعلوم بودن محل اقامت ایشان میسور نگردیده بدینوسیله در اجرای ماده ۱۱۵ قانون آیین دادرسی دادگاه‌های عمومی و انقلاب در امور کیفری مراتب به نامبرده ابلاغ تا پس از درج آگهی در شعبه ۱۱ بازپرسی دادسرای عمومی و انقلاب شیراز به منظور پاسخگویی و دفاع از اتهام انتسابی حاضر گردد پس از انقضاء یک ماه از تاریخ انتشار این آگهی به موجب ماده ۱۷۴ آیین دادرسی در امور کیفری قانون مذکور تصمیم غیابی اتخاذ می‌گردد.

۱۸۴۳۵/م الف

بازپرس شعبه ۱۱ دادسرای عمومی و انقلاب ناحیه یک شیراز

عزیز زارعی

آگهی احضار متهم

نظر به اینکه فرشید نصیری به اتهام سرقت از مغازه شاکی به نام مهدی فیروزی فرزند ولی شامل کارت شارژ به ارزش ریالی چهار میلیون ریال و همچنین وجه نقد دو میلیون و پانصد هزار ریال از طرف این دادسرا تحت تعقیب است و ابلاغ اوراق احضاریه به واسطه نامعلوم بودن محل اقامت او میسور نگردیده بدینوسیله در اجرای ماده ۱۱۵ قانون آیین دادرسی دادگاه‌های عمومی و انقلاب در امور کیفری مراتب به نامبرده ابلاغ تا در تاریخ ۹۴/۹/۵ ساعت ۱۰ صبح در شعبه اول بازپرسی دادسرای عمومی و انقلاب شهرستان به منظور پاسخگویی و دفاع از اتهام انتسابی حاضر گردد پس از انقضاء یک ماه از تاریخ انتشار این آگهی به موجب مواد ۲۱۷ و ۲۱۸ قانون یاد شده تصمیم غیابی اتخاذ می‌گردد.

۶۱۰/م الف

بازپرس شعبه اول دادسرای عمومی و انقلاب فسا

شهباز خسروی

هیأت موضوع قانون تعیین تکلیف وضعیت ثبتی اراضی و ساختمانهای فاقد سند رسمی

آگهی موضوع ماده ۳ قانون و ماده ۱۳ آیین نامه قانون تعیین تکلیف وضعیت ثبتی و اراضی و ساختمانهای فاقد سند رسمی

برابر رأی شماره ۱۳۹۴۶۰۳۱۱۰۱۵۰۰۱۸۱۱ مورخ ۹۴/۷/۲۹ هیأت موضوع قانون تعیین تکلیف وضعیت ثبتی اراضی و ساختمانهای فاقد سند رسمی مستقر در واحد ثبتی حوزه ثبت ملک ارسنجان تصرفات مالکانه بلامعارض متقاضی محمدصادق نعمت‌الهی فرزند رضا به شماره شناسنامه ۲۵۱ صادره از ارسنجان در ششدانگ قسمتی از یکباب خانه به مساحت ۱۸۲/۰۵ مترمربع پلاک ۵۵۱۷ فرعی از ۱۰ اصلی مفروز و مجزی شده از پلاک ۵۱۷ فرعی از ۱۰ اصلی واقع در قطعه یک بخش ۵ فارس شهرستان ارسنجان خریداری مع‌الواسطه از وراث سید عبداله حسینی مالک رسمی محرز گردیده است. لذا به منظور اطلاع عموم مراتب در دو نوبت به فاصله ۱۵ روز آگهی می‌شود در صورتی که اشخاص نسبت به صدور سند مالکیت متقاضی اعتراضی داشته باشند می‌توانند از تاریخ انتشار اولین آگهی به مدت دو ماه اعتراض خود را به این اداره تسلیم و پس از اخذ رسید ظرف مدت یک ماه از تاریخ تسلیم اعتراض، دادخواست خود را به مراجع قضایی تقدیم نمایند بدیهی است در صورت انقضای مدت مذکور و عدم وصول اعتراض طبق مقررات سند مالکیت صادر خواهد شد.

توضیحات: برابر گزارش کارشناسان هیات به وارده شماره ۳۸۱ مورخ ۹۴/۵/۱۴ ملک در پلاک‌های ۱۰/۵۱۷ و ۱۰/۵۱۸ واقع گردیده است.

تاریخ انتشار نوبت اول: ۹۴/۸/٤

تاریخ انتشار نوبت دوم: ۹۴/۸/۱۹

۲۵۲۱/ م الف

رئیس اداره ثبت اسناد و املاک شهرستان ارسنجان

سید رسول میرقادری

هیأت موضوع قانون تعیین تکلیف وضعیت ثبتی اراضی و ساختمانهای فاقد سند رسمی

آگهی موضوع ماده ۳ قانون و ماده ۱۳ آیین نامه قانون تعیین تکلیف وضعیت ثبتی و اراضی و ساختمانهای فاقد سند رسمی

برابر رأی شماره ۱۳۹۴۶۰۳۱۱۰۱۵۰۰۱۸۱٤ مورخ ۹٤/۷/۲۹ هیأت موضوع قانون تعیین تکلیف وضعیت ثبتی اراضی و ساختمانهای فاقد سند رسمی مستقر در واحد ثبتی حوزه ثبت ملک ارسنجان تصرفات مالکانه بلامعارض متقاضی محمدصادق نعمت‌الهی فرزند رضا به شماره شناسنامه ۲۵۱ صادره از ارسنجان در ششدانگ قسمتی از یکباب خانه به مساحت ٤۲/۲۵ مترمربع پلاک ۵۵۱۸ فرعی از ۱۰ اصلی مفروز و مجزی شده از پلاک ۵۱۸ فرعی از ۱۰ اصلی واقع در قطعه یک بخش ۵ فارس شهرستان ارسنجان خریداری مع‌الواسطه از سید محمدرحیم نعمت‌الهی مالک رسمی محرز گردیده است. لذا به منظور اطلاع عموم مراتب در دو نوبت به فاصله ۱۵ روز آگهی می‌شود در صورتی که اشخاص نسبت به صدور سند مالکیت متقاضی اعتراضی داشته باشند می‌توانند از تاریخ انتشار اولین آگهی به مدت دو ماه اعتراض خود را به این اداره تسلیم و پس از اخذ رسید ظرف مدت یک ماه از تاریخ تسلیم اعتراض، دادخواست خود را به مراجع قضایی تقدیم نمایند بدیهی است در صورت انقضای مدت مذکور و عدم وصول اعتراض طبق مقررات سند مالکیت صادر خواهد شد.

توضیحات: برابر گزارش کارشناسان هیات به وارده شماره ۳۸۱ مورخ ۹٤/۵/۱٤ ملک در پلاک‌های ۱۰/۵۱۷ و ۱۰/۵۱۸ واقع گردیده است.

تاریخ انتشار نوبت اول: ۹٤/۸/٤

تاریخ انتشار نوبت دوم: ۹٤/۸/۱۹

۲۵۱۹/ م الف

رئیس اداره ثبت اسناد و املاک شهرستان ارسنجان

سید رسول میرقادری

هیأت موضوع قانون تعیین تکلیف وضعیت ثبتی اراضی و ساختمانهای فاقد سند رسمی

آگهی موضوع ماده ۳ قانون و ماده ۱۳ آیین نامه قانون تعیین تکلیف وضعیت ثبتی و اراضی و ساختمانهای فاقد سند رسمی

برابر رأی شماره ۱۳۹۴۶۰۳۱۱۰۱۵۰۰۱۶۶۲ مورخ ۹٤/۷/۲۰ هیأت موضوع قانون تعیین تکلیف وضعیت ثبتی اراضی و ساختمانهای فاقد سند رسمی مستقر در واحد ثبتی حوزه ثبت ملک ارسنجان تصرفات مالکانه بلامعارض متقاضی شرافت حسن‌شاهی فرزند غلام‌رضا به شماره شناسنامه ٤۰٤۰ صادره از ارسنجان در ششدانگ یکباب ساختمان به مساحت ۳۱۱/۶۰ مترمربع پلاک ۵٤۹۵ فرعی از ۱۰ اصلی مفروز و مجزی شده از پلاک ۱۲۱۵ فرعی از ۱۰ اصلی واقع در قطعه یک بخش ۵ فارس شهرستان ارسنجان صلح‌نامه عادی انتقالی از طرف وراث محمدحسین نعمت‌الهی مالک رسمی (ابتیاعی اسناد رسمی شماره ۷٤۶۸ مورخ ٤۸/۵/۲۶ و ۳۱۸۷۷ مورخ ۸۳/۶/۱ دفتر ۲۸ ارسنجان) (مورد ثبت صفحات ۷۹ و ۸۲ دفتر ۳۲ املاک ذیل شماره ثبت ۳۳۰۵ و ۳۳۰۶) محرز گردیده است. لذا به منظور اطلاع عموم مراتب در دو نوبت به فاصله ۱۵ روز آگهی می‌شود در صورتی که اشخاص نسبت به صدور سند مالکیت متقاضی اعتراضی داشته باشند می‌توانند از تاریخ انتشار اولین آگهی به مدت دو ماه اعتراض خود را به این اداره تسلیم و پس از اخذ رسید ظرف مدت یک ماه از تاریخ تسلیم اعتراض، دادخواست خود را به مراجع قضایی تقدیم نمایند بدیهی است در صورت انقضای مدت مذکور و عدم وصول اعتراض طبق مقررات سند مالکیت صادر خواهد شد.

تاریخ انتشار نوبت اول: ۹٤/۸/٤

تاریخ انتشار نوبت دوم: ۹٤/۸/۱۹

۲۵۱۵/ م الف

رئیس اداره ثبت اسناد و املاک شهرستان ارسنجان

سید رسول میرقادری

هیأت موضوع قانون تعیین تکلیف وضعیت ثبتی اراضی و ساختمانهای فاقد سند رسمی

آگهی موضوع ماده ۳ قانون و ماده ۱۳ آیین نامه قانون تعیین تکلیف وضعیت ثبتی و اراضی و ساختمانهای فاقد سند رسمی

برابر رأی شماره ۱۳۹۴۶۰۳۱۱۰۱۵۰۰۱۴۲۲ مورخ ۹٤/۷/۱ هیأت موضوع قانون تعیین تکلیف وضعیت ثبتی اراضی و ساختمانهای فاقد سند رسمی مستقر در واحد ثبتی حوزه ثبت ملک ارسنجان تصرفات مالکانه بلامعارض متقاضی محمد رحمانی فرزند جلیل به شماره شناسنامه ۵۰۵۹ صادره از ارسنجان در ششدانگ یکباب ساختمان به مساحت ۲۰۳/۹۰ مترمربع پلاک ۵٤٤۷ فرعی از ۱۰ اصلی مفروز و مجزی شده از پلاک ۱۳٤۱ فرعی از ۱۰ اصلی واقع در قطعه یک بخش ۵ فارس شهرستان ارسنجان خریداری از رضا رحمانی مالک رسمی (طبق سند شماره ٤۸۱۶ مورخ ۸۷/۱/۲۸ دفتر ۱۷٤ ارسنجان) محرز گردیده است. لذا به منظور اطلاع عموم مراتب در دو نوبت به فاصله ۱۵ روز آگهی می‌شود در صورتی که اشخاص نسبت به صدور سند مالکیت متقاضی اعتراضی داشته باشند می‌توانند از تاریخ انتشار اولین آگهی به مدت دو ماه اعتراض خود را به این اداره تسلیم و پس از اخذ رسید ظرف مدت یک ماه از تاریخ تسلیم اعتراض، دادخواست خود را به مراجع قضایی تقدیم نمایند بدیهی است در صورت انقضای مدت مذکور و عدم وصول اعتراض طبق مقررات سند مالکیت صادر خواهد شد.

تاریخ انتشار نوبت اول: ۹٤/۸/٤

تاریخ انتشار نوبت دوم: ۹٤/۸/۱۹

۲۵۱۲/ م الف

رئیس اداره ثبت اسناد و املاک شهرستان ارسنجان

سید رسول میرقادری